

خردسالان

دوست

سال دوم،

شماره ۷۶، پنجشنبه

۲۱ اسفند ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- | | | | | | |
|----|------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------|----|---------------------------------------------------------------------------------------|------------|
| ۱۳ |  | وقتی مونا یاد می دهد! | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | خانه ای برای بازی | ۴ |  | موشی و سیب |
| ۲۰ |  | قصه ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | لیف ابر | ۸ |  | فرشته ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | حلزون |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه های نوازش | ۱۲ |  | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارکانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلوآشیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کاتون تبلیغاتی سند آیس ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: برج لباس
- امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
- نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۲۲، نشر عروج
- تلفن: ۱۲۹۷-۶۷ و ۶۸۲۲-۶۷، فاکس: ۶۷۱۳۳۱۱



پدر و مادر عزیز، مریی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودکان، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را تشویق استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من جوراب هستم. همان دوست گرم و نرم پاهای تو. یک روز من گم شدم! می‌دانی چرا؟ افتاده بودم زیر صندلی. هیچ کس مرا نمی‌دید.

وقتی صاحبم مرا پیدا کرد، خیلی خوشحال شدم و از او اجازه گرفتم تا به مجله بیایم و به همه‌ی بچه‌ها بگویم که مراقب جوراب‌هایشان باشند.

شاید همین الان یک جوراب تنهای تنها گوشه‌ای افتاده باشد و غصه بخورد!

اما قبل از این که دنبال جوراب گمشده بگردی با من بیا تا با هم مجله را ورق بزنیم.



موشی و سیب



موشی پایین رودخانه نشسته بود و به یک سیب قرمز شیرین و آبدار فکر می کرد. درخت سیب بالای رودخانه ایستاده بود و به سیب‌های قرمز و شیرینش نگاه می کرد.

موشی گفت: «کاش یک سیب قرمز و شیرین و آبدار داشتم.»
باد صدای موشی را شنید و رفت بالای رودخانه، همان جا که درخت سیب ایستاده بود.

چرخ زرد و به درخت گفت: «موشی دلش سیب می خواهد. یک سیب به او می دهی؟»
درخت یکی از سیب‌های قرمز و شیرینش را به باد داد. اما باد نتوانست سیب را بگیرد. سیب افتاد روی زمین. قورباغه آن را برداشت و گفت: «به! به! این سیب مال من است!»
اما سیب مال قورباغه نبود.

برای همین هم از لای دست‌های کوچولوی او لیز خورد و افتاد توی آب رودخانه.
ماهی داشت توی آب شنا می کرد که سیب را دید و گفت: «به! به! این سیب مال من است!»
اما سیب، مال ماهی هم نبود. توی آب قل خورد و چرخ خورد و رفت جلو.

ماهی هر کاری کرد نتوانست سیب را بگیرد.
آب رودخانه، سیب را برد و برد و برد
تا این که سیب به شاخه‌های
کنار رودخانه گیر کرد و نتوانست
جلوتر برود. لاک پشت کنار آب بود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي خلق لنا هذا البحر العظيم
والماء العذب الذي نشرب منه
والمسحوق الذي نأكله
والشجر الذي نأكل من ثمره
والحيوان الذي نأكل من لحمه
والطيور التي نأكل من لحمها
والفواكه التي نأكل من ثمرها
والخضروات التي نأكل من ثمرها
والأشجار التي نأكل من ثمرها
والبحر الذي نشرب منه
والسموات التي نشرب منها
والأرض التي نأكل من ثمرها
والجبال التي نأكل من ثمرها
والنهار الذي نأكل من ثمره
والليل الذي نأكل من ثمره
والسنة التي نأكل من ثمرها
والعالم الذي نأكل من ثمره



سیب را دید آرام آرام جلو آمد و با سرش سیب را از لای شاخه‌ها در آورد و گفت:

«به! به! این سیب مال من است!»

اما سیب مال لاک‌پشت نبود.

برای همین هم توی آب دوباره قل خورد و چرخ خورد و جلو رفت.

آب رودخانه سیب را برد و برد و برد تا رسید به جایی

که موشی نشسته بود و به یک سیب قرمز شیرین و

آبدار فکر می‌کرد.

یک مرتبه موشی چشمش به سیب افتاد.

با خوشحالی توی آب پرید و سیب را

گرفت و گفت:

«این سیب مال من است!»

سیب‌نه لیز خورد و نه از دست او افتاد.

چون سیب مال خود خود موشی بود!



نقاشی

سقف خانه آماده است. مداد رنگی‌هایت را بردار و آن را کامل کن.





فرشته‌ها



دیروز در خانه‌ی پدربزرگ مهمانی بود. همه آن‌جا بودیم. مادرم، پدرم، دایی عباس، خاله‌جان و بچه‌هایش. مادربزرگ برای ناهار قرمه‌سبزی و آش رشته درست کرده بود. دایی و پدرم سفره را پهن کردند، من هم کمک کردم و بشقاب‌ها را در سفره چیدم. مادر و مادربزرگم هم غذاها را کشیدند و در سفره گذاشتند. همه دور سفره نشستیم. دایی عباس کنار من نشسته بود. گفتم: «به‌به چه غذایی!» دایی برای من و بچه‌های خاله‌جان غذا کشید. بشقاب پدربزرگ و دایی عباس خالی بود. پدرم هم غذا نکشیده بود. مادر و خاله‌جان هم غذا نمی‌خوردند و با هم حرف می‌زدند. پرسیدم: «پس چرا غذا نمی‌خورید؟» دایی عباس گفت: «مادربزرگ هنوز در آشپزخانه است. صبر می‌کنیم تا او هم بیاید و بعد غذا می‌خوریم.»

به چشم‌های دایی عباس نگاه کردم و گفتم: «حتما بچه‌های امام هم منتظر می‌مانند تا مادرشان بیاید و با هم غذا بخورند!»

دایی مرا بغل گرفت و گفت: «آفرین! درست گفتی، چون امام هم هیچ‌وقت بدون خانم‌شان غذا نمی‌خورند.» گفتم: «پس من هم صبر می‌کنم تا مادربزرگ بیاید.» پدرم گفت: «مادربزرگ آمده!»

وقتی من و دایی عباس حرف می‌زدیم مادربزرگ آمده بود و کنار سفره

نشسته بود. بشقاب همه پر از غذا بود به جز دایی عباس!





حلزون

مهری ماهوتی



اتل متل سریدم
یک حلزون را دیدم
کجا بود؟
کنار جو

لای دو برگ کاهو
چه کار می کرد؟
لانه ای داشت

گرد و درشت
آن را می برد
به روی پشت

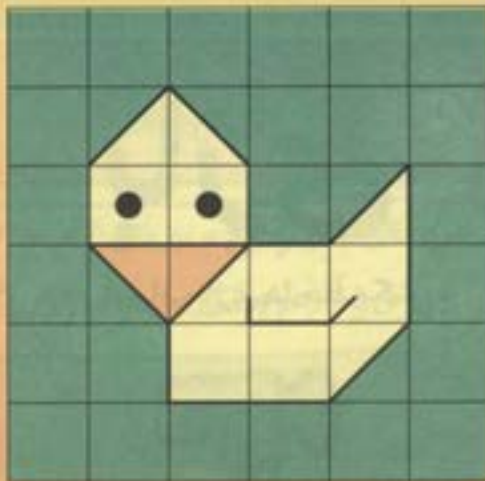
لیز لیزی بود پوست تنش
خال های دونه دونه روی پیرهنش

از لای کاهو

وسط جو پرید

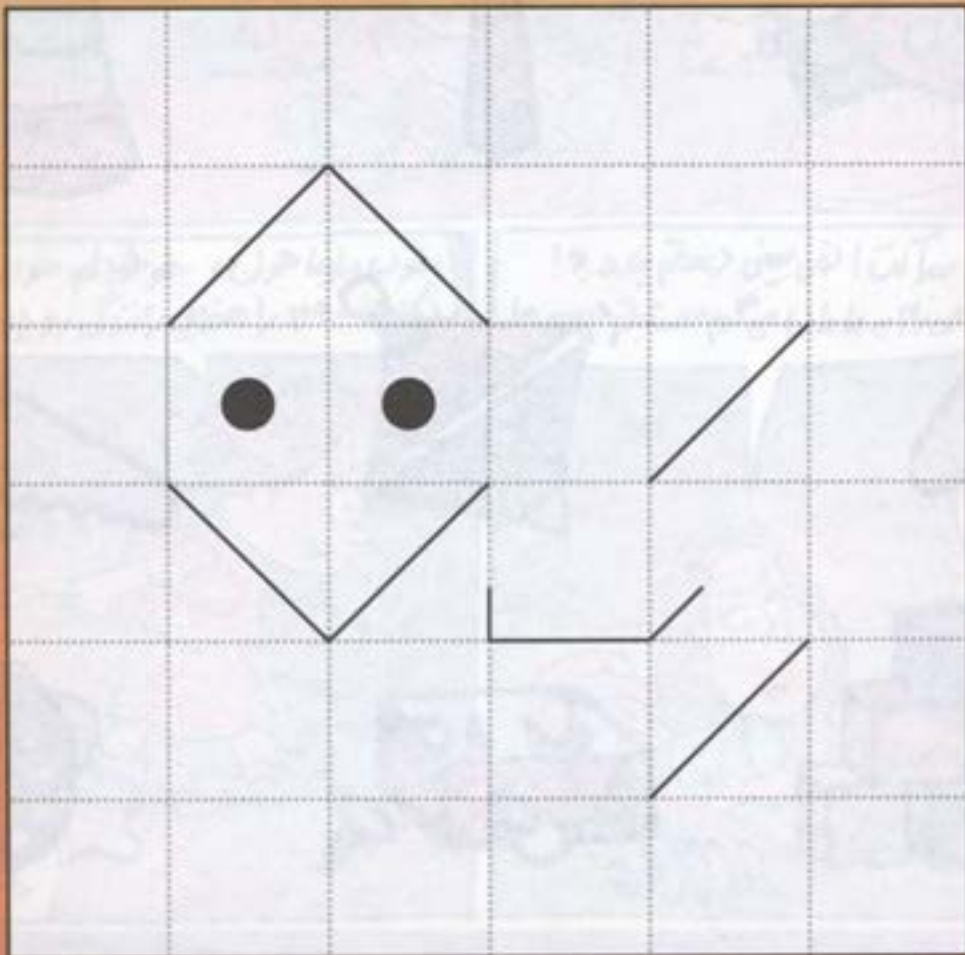
دیگه کسی اونو ندید.





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

دور اسباب بازی‌ها خط بکش.





وقتی مونا یاد می‌دهد!

نو نشه و ماح از :
مانا نینستانی

من کلی چیزاراجج به رانشدن از خیا بون از
جیقیل یاد گرفتم، و قشقه به مریم و ملینا هم یاد بدم



خوب ملینا جون، خودتقالم خودت خواستی
نکات مهم راهنمایی رانندگی رو یادت بدم!



کی خواستام؟

سآلت! نه بینی دستم بنده؟!
می‌آ به ما مان می‌گم حساب تو بر سرها

مریم ...





اول با گچ سفید، به خط کشی
عابر پیاده اینجا می کشم،
مثلاً اینجا خیابونه...



اگه سیب رو نشونت دادم چون
رنگش قرمز، یعنی وایسا!
فهمیدی؟

حها؟ چرا باید از روی این
خط ها بپاشم؟!



حالا هر وقت خیار و نشونت دادم چون
رنگش سبز، یعنی زد شو!





پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خرسی



دودکش



آتش



بخاری دیواری



خرگوش



گوزن

خانه‌ای برای بازی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

و خرگوش و گوزن و خرسی، یک خانه‌ی کوچک و قشنگ ساختند تا توی آن بازی کنند.


توی خانه سرد بود، گفت: «با چوب آتش درست می‌کنیم.»

و خرگوش و گوزن، چوب آوردند و آتش روشن کردند.


اما پدر خرسی، را دید و گفت: «خطرناک است، ممکن است شما را بسوزاند.»



گفت: «یک بخاری درست می‌کنیم و توی آن آتش روشن می‌کنیم!»


و خرگوش و گوزن و خرسی با کمک هم یک بخاری درست کردند و توی آن آتش روشن کردند.


کمی بعد خانه‌ی آن‌ها پر از دود شد. پدر  ، دود را دید.

پیش آن‌ها آمد و گفت: «  اگر  نداشته باشد خطرناک است.»


پدر پرسید: «چرا خطرناک است؟» 


پدر گفت: «  کمک می‌کند تا دود  به بیرون از خانه برود.»





پدر پرسید: «از کجا  بیاوریم؟» 



پدر گفت: «بالای  را سوراخ کنید و راهی به بیرون از خانه باز کنید.»

با خوشحالی گفت: «آن وقت اگر توی  ،  روشن کنیم، دود آن بالا می‌رود و از

بیرون می‌رود!» 



پدر گفت: «حالا مشغول شوید و برای خانه تان  درست کنید.»

 و  و  مشغول کار شدند و روی سقف خانه، یک  قشنگ درست کردند.

 با یک سوراخ بزرگ به  راه داشت.

 و  و  در  روشن کردند و کنار آن نشستند.

آن‌ها خوشحال بودند، چون حالا خانه‌ی آن‌ها شبیه یک خانه‌ی واقعی بود.

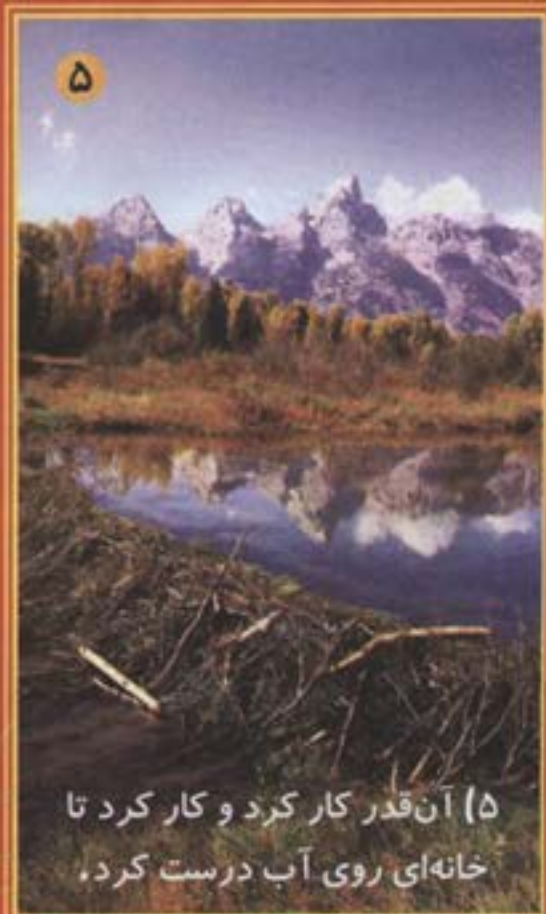
خانه‌ای گرم با یک  که دود در آن جمع نمی‌شد و آرام آرام از  بیرون می‌آمد.

قصه‌ی حیوانات





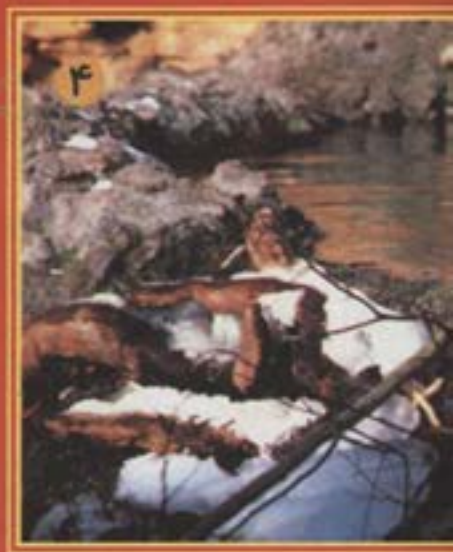
۶ | با برگ‌های رنگی سقف خانه‌اش را زیبا و رنگارنگ کرد.



۵ | آن‌قدر کار کرد و کار کرد تا خانه‌ای روی آب درست کرد.



۷ | بعد هم رفت و توی خانه‌ی قشنگش نشست!






لیف ابر

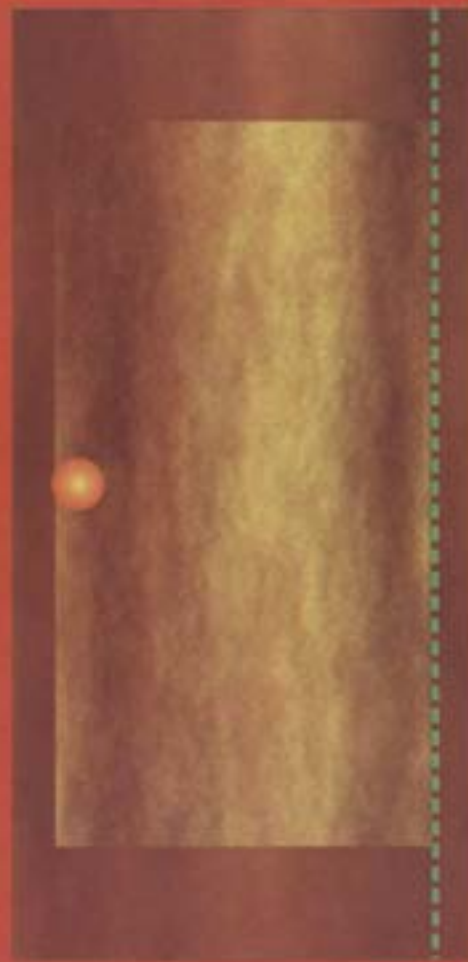
شادی زمانسرای

ستاره کوچولو از آسمان به زمین نگاه کرد.
ماشین‌ها با چراغ‌های روشن بوق می‌زدند، دود می‌کردند و می‌رفتند.
ستاره برای بچه‌ها دست تکان داد، اما هیچ‌کس او را ندید.
ستاره چشم‌هایش پر از اشک شد، می‌خواست گریه کند که ماه به او گفت:
«چون تو سیاه و کثیف شده‌ای هیچ‌کس تو را نمی‌بیند.»
ماه با لیف ابر صورت ستاره را شست.
ستاره یواشکی به زمین نگاه کرد.
بچه‌ها برایش دست تکان می‌دادند و می‌خندیدند.



کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- روی علامت  چسب بزن.
- وسایل را داخل کمد بچسبان و در را روی آن بگذار.
- تو می‌توانی در کمد را باز و بسته کنی.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً مستندات اشتراک‌های شخصی خود را بریزید و خودتان
برگه‌ها را به نام ما یا آن پست‌رسان و برای ما بفرستید.



نشانى فرستنده:



جای تمير

نشر

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترک ان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

دوست خردسالان





ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



گل پسر م که خوشگله
کارش تو خونه مشکله
تو خونه فوتبال می‌کنه
توپشو دنبال می‌کنه
گل می‌زنه، داد می‌زنه
شاد می‌شه، فریاد می‌زنه
توپ داره و یار نداره
جز بازی هیچ کار نداره
بزرگ بشه، باشگاه می‌ره
برای خودش یار می‌گیره



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

